

جانان ضمیمتی دانید که روز کار غیور است و چرخ پرتدیر ویم در آخر اسماء و منقش  
 و افعال افاده سنائی ضمیر مستکلم مع الفیر کنند چون مردانیم و توانگرانیم و آیدیم نیز  
 حافظ علیہ الرحمہ فرماید که خرقہ شمیمیه بفروشیم و نفر و شیم زهد و زکری سویی ماوشیم  
 ز ناز و کرپوشید و همانند که اگر یکی از نمایرشش کانه مذکورہ بکلمه طلق  
 سازند که آخر آن کلمه های بتوز باشد همزه مفتوحه در میان ضمیر و آن باء و آورد  
 چون جامد اش و خامد اش و چامد اش و خاند اش و خامد اش طرانه ام  
 و کاشانام و کفته ام و کفته اند و فرموده اید و برده اند و آورد و آید  
 و کفته ایم و شنیده ایم و غیر اینها همزه مفتوحه را بجهت آن آورند که القاء ساکنین  
 نشود زیرا که های هوز ساکن و نمایر نیز ساکنند همزه مفتوحه اگر فاصله نشود  
 القاء ساکنین گردد و اگر خواهند که شین و تار قرشت را که یکی ضمیر مفروض است  
 و یکی ضمیر مفروض حاضر جمع بندند با الف و نون جمع بندند خواه آن کلمه داشته باشد  
 یا نه چون جامد شان و ملک شان و باغشان و خاندهان همچنین میم با الف  
 و نون جمع آورند خانه ما و ملک ما چنانکه حکیم سنائی علیہ الرحمہ فرماید  
 از دست تو مشت بر بانمان خوردن به خوشتر که بدست خویش تن نان خوردن  
 ولیکن میم مستکلم و صده بعد از اینکه با الف و نون جمع کنند افاده معنی مستکلم مع الفیر کنند

توضیح بدانکه کلام تام بی رابطه نسبت صورت نه بند و در رابطه آن است که  
 کلمه دوم را یعنی محمول را بر کلمه اول که موضوع است ربط و بدین معنی حمل نماید  
 آن در کلام پارسی لفظ است است لیکن رابطه در کلام پارسی در لفظ در آید  
 و گفته شود مثل آنکه پارسیان گویند زید ایستاده است و عمر و بد است و  
 خالد خوب است اما در کلام عرب رابطه تکریر را گویند که از نسبت دادن  
 محکوم بر محکوم علیه لازم آید مثل آنکه گویند زید قائم یعنی نسبت میدهند قیام را  
 به زید در ضمن نسبت تکریر دید حاصل شود مثل آن است که گفته باشد زید قائم است  
 آن زید چنانکه ابن مالک در الفیه گوید و مفروا یاتی و یاتی جمله به حا و تیه  
 معنی اللتی سبقت له یعنی خبر مبتدا مفروم می آید و جمله هم می آید ولیکن سبقت  
 جمله می آید که آن جمله صاحب ضمیری باشد که آن ضمیر را بح لثو و بسوی آن مبتدا  
 مثل آنکه گویند زید قام ابوه قام ابوه جمله خبر است که دارای صمه است و آن  
 ضمیر معنی مبتداست و آن جمله خبر است از برای زید و آن ضمیر ربطی و بدان  
 جمله خبریه را به مبتدا پس بنا بر این معلوم شد که رابطه در کلام لازم است بهر نحو که  
 باشد خواه کلام عربی خواه فارسی مگر آنکه در کلام پارسی اگر جمله سابقه را به رابطه  
 تمام کرده باشند و جمله دوم را به کلام اول عطف بدهند جمله دوم مستغنی از رابطه

و بیان معنی رابطه

خواهد بود مثل آنکه گویند خدا رحمن است و رحیم و مثل اول گلستان که شیخ مصلح الدین  
 شیرازی فرماید منت خدایم را غرضی که طاعتش موجب قربت است و شکرانندش  
 مزید نعمت که کلام بعدی را بدون رابطه آورده است همچنین هست که اگر کلام  
 اول را بدون رابطه آورند و کلام دوم را که عطف باشد به کلام اول با  
 رابطه آورده شود رابطه کلام دوم مبتنی رابطه کلام اول خواهد بود و لهذا کلام  
 اول بدون رابطه آورند مثل آنکه گویند خلام ما آمده و رفته است و کنیز بسیار  
 معقول و زیاده مقبول است و گاهی آخر کلمه را ساکن کرده کار رابطه کند مثل آنکه  
 کسی سوال کند که احوال شما چگونه است در جواب گوید خوب یعنی خوب است  
 و ستونهم در بیان جواز تبدیل کردن بعضی از حرفهای مصدر و ماضی است  
 در مضارع و امر مجرد و دیگر مثلاً اگر در مصدر و ماضی فعلی از افعال حرف شن  
 نقطه دار باشد و ما قبل آن الف بود در مضارع و امر مجرد رای مبهله تبدیل شود  
 چون کاشتن و کاشت و میکار و بکار و کارنده و در برداشتن و برداشت  
 و بر میدارد و بردار و بردارنده و در انباشتن و انباشت و می انباشت  
 و بانبار و در افراشتن و افراشت که در اصل افراختن و افراخت بوده و در مضارع  
 و امر بزار منقوطه بدل کرد و چون می افرازد و بانبار همچنین در لفظ جستن و جست

و ستونهم

و حُبْسْتَنْ فِتْحِ جِمْ عَرَبِي و رِسْتَنْ دَرِسْتَنْ بَفْتَحِ رَا مَهْلَه و خَوَاسْتَنْ و خَوَهْت و کَاسْتَنْ  
 و کَاسْت بَاسِین مَهْلَه دَر مَصْدَر و مَاضِي بِه بَای هُو ز بَدَل کَر و دِچَنَانِکَه دَر حُسْتَنْ حُسْبِت  
 مِیجِد و بَجَه و دَر رِسْتَنْ و رِسْت مِیِرِد و بَرَه و دَر خَوَاسْتَنْ و خَوَاسْت مِیخَوَاه  
 و نِجَوَاه و دَر کَاسْتَنْ و کَاسْت مِیگَاه و بَگَاه آدَه اَسْت و مِچَنین دَر لَفْظِ پِیرِسْتَنْ  
 و پِیرِاَسْت و حُبْسْتَنْ و حُبْسِت لِفْظِ جِمْ عَرَبِي و رِسْتَنْ و رِسْت لِفْظِ رَا مَهْلَه و سِین مَهْلَه  
 مَصْدَرِی دَر مَضَارِعِ و اَمْرِ بَای حَطْلِی بَدَل کَر دِه شَوَد مِثْلًا دَر پِیرِاَسْتَنْ و پِیرِاَسْت  
 مِی پِیرِاِید و بَپِیرِای و دَر حُسْتَنْ و حُبْسِت مِیجَوِید و بَجَوِی و دَر رِسْتَنْ و رِسْت مِیِرُود  
 و بَرَوِی آوَرِنْد مَخْفِی نَمَانْد کِه مَدَار و اَعْتِمَاد و دَر مَدَکُورَاتِ سَمَاعِ و اَسْتِعْمَالِ پَارِسیانِ  
 دَر تَحْتِ ضَابِطَه مَضْبُوط نَبَاشَد و سِتُور و هِم دَر بَیَانِ جَوَازِ تَبْدِیلِ هَر کِی اَز حُرُوفِ  
 مِیَسْتِ چَهار کَانه بَحرَفِ و کِی مِثْلًا بَدَل کَر دِنِ الف رَا بَدَالِ اِجْد و یای حَطْلِی چُون بَای  
 و بَاینِ و بَیَانِ و بَیْنِ و اَر مَعْنانِ و یَر مَعْنانِ چَنانِکِه کَمَالِ الدِینِ اَسْمِیْلِ کَوِیدِ شَعْرِ  
 چِه فِکْرَتِ مَعْرَاجِ مَعْنِی خَرَامِدِه هِم حُورِ عِینِ آوَرِنْد اَر مَعْنانِی دِه و رِشیدِ و طَوَاطِفِ فَرَمَایِدِ  
 بَیَسْتِ هِم خَوَهْتِه نِجْمِ عَرَبِي یَا فِتْحِه بَجَوِدِه اَز خِصْمِ خُودِ تَوِیْرِ مِقِ و اَز مَنِ تَوِیرِ مَعْنانِ  
 و تَبْدِیلِ بَای اِجْد بَوَا و چُون اَبِ و اَوْدِ و خَوَابِ و خَو و تَبْدِیلِ بَای پَارِسی بَه فَا  
 چُون سَپِیدِ و سَفِیدِ و پَارِسی و فَا رِسی اَسْپِنْدِ و اَسْفِنْدِ و تَبْدِیلِ تَمایِ قُرْشْتِ

و سَمْعَانِ

بدال ایجد چون تنبوره و دنبوره و تبدیل حیم عربی بتاء فوقانی چون تاراج  
 و تارات خاقانی فرماید بیت هم بر سر خاکش از کرامات و تاتاری و تاتار  
 و برای نقطه دار چون رجه و رزه و هزار فارسی چون کج و کثر و کاج و کاژ  
 و کاف عجمی چون خشج و آخشیک و تبدیل حیم پارسی بشین نقطه دار چون نخچه و  
 نخشه و کچی و کاشی و تبدیل خای نقطه دار به های هوز چون خنجر و خنجر و غین  
 نقطه دار چون سنیج و سنیغ و تبدیل وال ایجد بتای قرشت چون وراج و تراج  
 و زرا و زشت و زراقتشت و تبدیل رای بی نقطه بلام چون سور و سول و تبدیل  
 زای منقوطه عربی بحیم عربی چون سوز و سوچ و ریزد و ریجد چنانکه با باطاهر فرماید  
 دلم از دست خوبان کیج و یجه و قره بر هم ز نوم خونابه ریجه و دل عاشق بسان  
 چوب تربی به سری سوجه سری خونابه ریجه و پوزش و پوحش و آویز و آویج  
 و بسین مهله چون ایاز و ایاس و تبدیل سین مهله بحیم پارسی چون خروس و خروجه  
 و بهای هوز چون آماس و آماه و تبدیل شین نقطه دار به سین بی نقطه چون شاکر  
 و سارک و تبدیل غین نقطه دار بجاف فارسی چون نعام و لکام و تبدیل قابو او چون  
 فام و وام و تبدیل کاف فارسی بغین عجم چون ذکال و ذغال و تبدیل نون عجم  
 چون بان و بام و تبدیل واو بیای ایجد چون نوشته و نبشته و بیای پارسی چون

چون وام و پام و بفا چون باده و باقه و تبديل های هوز بجای حطی چون نیز  
 وحیز و بحسیم چون ماه و ماج و ناگاه و ناکاج و ستور یا زو هم در بیان حرف  
 مفروضه آنچه آنکه که در اوایل و او آخر او واسطه کلمات از برای دریافت کردن  
 معانی کونا کون در آوردند پس بدان الف های که در اوایل کلمات است  
 دو گونه است اصلی و وصلی اصلی نیز برد و قسم است اولی آنکه او را به هیچ وجه  
 حذف نتوان کرد اگر حذف کرده شود معنی مختل گردد همچون انجام و اندام و مانند  
 آن که چون الف را حذف کنند انجام و ندام گردد و آن معنی ندارد و دو می  
 آنکه چون حذف کرده معنی مختل نشود بحال خود بازماند همچون استخوان و شکم و اشتر که  
 اگر الف را حذف کنند استخوان و شکم و اشتر گردد و همان معنی بخشد حکیم از رقی فرماید  
 ز بیم خامه چون خیر زان تو شب و روز چه خیر ان بود اندر تن عد و استخوان وصلی است  
 که در اوایل کلمات آورند که به اصل بدون الف وضع کرده شده است چون آنبر و  
 ابیدا که در اصل بر و پیدا بوده است فصل وصل این الف برای ضرورت شعری  
 خواب بود لیکن در مجاوره استنباب لازم است و دیگر الفی است که در بیان کلمات  
 در آوردند آن پنج نوع است اولی الفی باشد که در مقابله اشتر افعال در آید  
 و قسم است یکی از برای افاده کردن معنی و عای بنیک و بد چون دشمنست بسیراد

و خدا که دار تو بود چنانکه شیخ فرماید جوان مرد را تنگ دستی مباد و که سغله خدا  
 هستی مباد و دخاچه فرماید مقام اهلی ما گوشه خرابات هست و خداش خیر و باد آنکه  
 این عمارت کرد فردوسی گوید هزار آفرین بر چنین زن بواو و هر آن زن که چون  
 نباشد مباد و نیز شیخ فرماید جهان آفرین بر تو رحمت کند و در هر چه گویم بنشین  
 باو و نظامی فرماید گرفت پر سپید با ناده کوکان بشکن که بانا و و توی آلف  
 زایده است و آن را بجهت ضرورت حسن کلام آوزند چون سبکبار و شمکار و شیخ  
 که در اصل سبکبار و شمکار در شیخ بوده شیخ سعدی فرماید نماند شمکار به روزگار  
 بماند بر او لعنت کرد کار و دخاچه فرماید پیاله در کف من نه که تا سحر که حشره نمی  
 زهرم مهول روز رستاخیز سوم الفی است که بجهت ملا بست و نزدیک و اتصال  
 در میان دو کلمه متجانس یا متخالف در آوزند چون نوشا نوش یعنی نوش متصل نبوش  
 و خندا خند یعنی خنده متصل بخنده نظامی فرماید بدشت آنجک آرام کردند و نبوشا  
 می در جام کردند کمال الدین گوید بخندا خندا از لعل می آلودنکار نیمه بکوش جان  
 در آید بانک نوشا نوش از شادی و چون چپا چپ یعنی چپ طلق به چپ امیر خسرو گوید  
 بیت ز چپا چپ آن شب کردهم شرح و در لفظش را در و رخ دادن توان طرح  
 کمال الدین گوید ز چپا چپ زلفت جانم اندر چپ و تاب آمد به چپان زلفت تا جان را

نزار از بیچ و تاب افتد و نچانچ یعنی دم زون بعد از دم زون و بمعنی ستیزه نگر  
 آمده است و چقاچق چق چوبی است که ماست بدان کوبند یعنی چق ملحق بچق یعنی چق  
 بعد از چوق چکاچک و چکا کاک و خراخرو شکاشک و زود ازود و نرمانرم و  
 پیشاپیش و دوشادوش انوری فرماید شبه بز می سیستم فرموده در بلاکم کوش  
 زود ازود و کمال الدین کوبید بیت پیشاپیش من اندر خرام آن دلبر حسانی  
 قد زیبای خود آورد همچون سرود درستان و روارو و پیای نیز از همین قبیل است  
 صائب فرماید تو میروی دمن از خویش میروم هر دم که وقت عرض و نظم دین  
 روارو نیست چهارم الفی است که در میان دو کلمه از برای افاده کردن معنی  
 همه و تمام آورد چون سراسر و سراپا و تاتن قانی فرماید در غمش از موی همچو  
 موی تاتن بر خش از ناله همچو نای سراسر و نیم الفی است که بنزله و او عطف  
 در آید چون تکاپو و تکادو بمعنی تک و پو و تک و دو مولوی کوبید خرد کس که  
 بیت داد لب خود کشا جز بسوی که تکت داد تکاپوی مکن و این الف نیز ازین  
 دو کلمه بنظر رسیده است اما الفی را که در آخر کلمات بیاورند بر چند نوع است  
 اول الف نده است و آن بر دو قسم است یکی آنکه محض نده را فهماند چون صاحب  
 جانا پادشاه سید سورا و غیر اینها چون خدایا جهان پادشاهی است



ز ما خدمت آید خدائی ترا هست و دیگری ندارد همانند مع زیادتی اوصاف یعنی ای که  
 متصف باین صفت می باشی چنانکه خاقانی فرماید بیت لاله رخا سمن بر سر و زان  
 کیستی پد سنگ دلاست که آفت جان کیستی پد کمال الدین ستمعیل گوید صدر است  
 نشا چون من صد را پد بر ابدت پناه نیک و بد را پد خورشید ز دیدن تو بسند  
 شود پد کراست کتی لبست قدر اقداره و کاهی بجزد منادا آورند حافظ فرماید  
 خوشا شیراز وضع پیمتالش پد خداوندان که در راز زوالش پد شیخ سعدی فرماید  
 بسا نام نیکوی پنجاه سال پد که یک نام نشستش کند پایمال ووم الف نده است  
 یعنی الف آنچنانه نیست که در مقام ماتم زدگی و افسوس آورند چون الف در عینا  
 و در داخواجه فرماید حافظ همه شب ناله وزاری کردیم پد کای در لیا بود عشق  
 برفت پد وزیر خواجه فرماید دل میرود در دستم صاحب دلان خدا را پد دردا که آن  
 پنهان خواهد شد آشکارا پد و لفظ فریاد نیز از همین قبیل است شاعری گوید  
 فریاد ز عشق و وافر یاد پد کارم بیک شوخ نکار افتاد پد سوم الفی است که در آخر  
 کلمه در آید و افاده معنی و عاکنه از نیک و بد شاعری گوید هیچ کس در جای نشیند  
 روز شادی شمنش کم بنیاد پد و کاهی و و الف را در یک کلمه بجهت افاده معنی تاکید  
 مبالغه و ما آورند یکی در وسط کلمه و دیگری را در آخر کلمه آورند قرخی فرماید سفازدوست

سفر از دست جدا کرد مرا که گم شوا و از جهان نام سفر چهارم الفی است که معنی  
 قابلیت از او مفهوم و مستفاد کرد و چون دانا و بینا و توانا و گویا و شنوا  
 و شکیبیا و زیبا یعنی داننده و بیننده تا با خرو این مسئله نیز سماعی است  
 مجد تک فرما بدر با معنی ای جور بهشت ناشکیبا از تستت بهم جا و بهم بری  
 فریا از تستت به خوبان جهان بجا می زیبا کردند به آن خوب تویی که جا در زیبا  
 از تستت به و اگر نون باین الف احقاق سازند همان معنی را اراده کنند چون  
 پویان و جویان و تابان و مانند آن پنجم الف مفعول یعنی الفی که مفعولیت  
 از او مفهوم کرد و شاعری گوید بنزد شوخ بی باک دل آزار به پذیرا باد جسم  
 عاشق زار یعنی پذیرفته باد بدان که الف فاعل و مفعول بعد از فعل امر در اینجا  
 از مثالهای مذکور معلوم کرد و ششم الف تسمیه است که در آخر اسماء و القاب  
 و زایده است چون کمالا و جمالا و حانظا و حسنا و غیر اینها و مثال بسیار در بعضی  
 این الف را الف شباح دانند هفتم الفی است که آن را الف احقاق و شلاق تسمیه  
 از آنکه آخر کلمات پارسی غالباً ساکن است اگر تقاضای حرکت نماید الفی را بدان  
 احقاق کنند چون جانیا جهانیا رایکانیا شایکانیا و دیگر مثالها هشتم الف نسبت  
 چون درازا و پهنای و فراخا یعنی درازی و پهنی و فراخی نهم الف زایده است که آخر

کز دور شد مالش به کمال چه و مخفت با وجود و با وصف نیز آمده است شاعری گوید:

با آنکه سرای پای مرا تنیع تو لب کردی هرگز نتوانم ز تو یک بوسه طلب کردی یعنی با وجود و با وصف

آنکه تا باختر و معنی مقابله نیز آمده است تصنی فرماید فریاد کوه غم را با جان نمی فروشد مسکین

کران خریدی هست ارزان نمی فروشد و معنی الی نیز آمده است جمال الدین سلمان گوید

تا کی ای نور نظر کردن نظر باد گیران همچو چشم از مردم خود روی پنهان داشتن و پندار است

آن پرچمیه که ما را کران میدارد چشم بر ما و نظر باد کران میدارد یعنی بوی

و کران و بدون الف نیز اقاده همین معنی کند و از برای سببیه نیز آید شاعری گوید بالتقاسم

تو با من توان مشا به کردی که چون گسند به عظام میم روح اعادت و معنی معنی میم

خواجه فرماید به لایقه شش ای ماه رو چه باشد اگر بیک شکر ز تو و خسته بیای

بخنده گفت که حافظ خدا بر آسند که بوسه رخ تو ماه را بیالاید یعنی بالابه و با

گفت و بار در مصرع دوم بیت اول از برای سببیه آمده است یعنی بسبب یک شکر

و لفظ یا را قاده معنی واد عطف نماید شاعری گوید چه نسبت قد او را با قیامت چیست

روی او با باغ جننت چه یعنی وقامت و جننت و شیخ مصلح الدین شیرازی یعنی شیخ

علیه الرحمه فرماید فرق است میان آنکه بایش در بره با آنکه دو چشم انتظارش برود

و معنی استعانه نیز آمده است حکیم سنائی علیه الرحمه فرماید یک چشم دل نگردد

در این زندان خاموشان و که اینجا صد هزاران کس ندیمان ندیم نمی بود و معنی فی نیز آمده است  
 خواجه فرماید در نمی گیرد نیاز و نماز با حسن دوست و خدمت آن که نماز میان سخت بر خوردار است  
 خواجه سلمان گوید می دیدم آن رشک قمر و گل بصدقه تازه تر و زلفت و که دانتا  
 و کر گل با گلستان کی رسد و معنی من نیز آمده است شاعری گوید حسن با مهر و وفا  
 بیگانه است و هر که عاشق می شود دیوانه است و کمال الدین گوید با تو ای دوست  
 نماز و دل دیوانه کله و هر چه دید این دل من از خم کیسوی تو دید و یعنی از تو دوم با  
 موصوفه بی الف ای برای علت آمده است خسر و گوید یک آمدن بودی دل وین  
 صبر خسر و چه زید اگر بدیشان دوسه با خواهی آمد و یعنی بسبب علت یک آمدن  
 و خواجه حافظ فرماید بفرغ چهره زلفت همه شب دی ره دل و چه دلا و سبب  
 که کبک چراغ دارد و معنی قسم نیز آمده است شاعری گوید بطاق ابروت ای شوخ  
 میخورم سو کند و رخ نیاز مجراب مدعا کنیم و خواجه حافظ علیه الرحمه فرماید سخن سبب  
 دیرین که هیچ محرم راز و بیار کجبت حق گذار ما نرسد و دورتر کونید سجدا و بر رسول  
 بسر مبارک سر کار و بجان عزیز شما و معنی استغاثه نیز آمده است میرزا عیاض فرماید تا بدما  
 ما دست تو را زده ایم و تبتولای تو بر سر و جهان پاز و ده ایم و معنی ظرفیت نیز آمده است  
 حافظ فرماید بچمن خرام و سبک بر تخت کل که لاله و بندیم شاه ماند که کبک ایان غدا

و معنی عوض نیز آمده است خواه حافظ فرماید پدرم رومند رضوان بدو کندم خبر و خست  
 تا خلف باشم اگر من بجوی نفر و ششم و معنی تعدیه نیز آمده است یعنی افاده معنی مفصل  
 نماید شاعری گوید بتو دین و دل سپردم به کابی ای من بودی به گاه و دیکرت من بخا  
 که جان سپارم و معنی ترا دین و دل سپردم و معنی ابتدا نیز آمده است چون بنام ک  
 جان را دانش آموخت و چون بنام آنکه محمودش ایزه است و غمش بخانه راز و نیاز است  
 و معنی موافقت نیز آمده شاعری گوید شاید بعد عای تو گویم حکایتی به یکبار عرض حال  
 مرا میتوان شنید و معنی بستی نیز آمده چند مثال ذکر شد امید گوید تا بیه نسبت  
 پای در گل است مرا بسفر ز کوی تو بسیار مشکل است مرا و معنی لیاقت نیز آمده مسایب فریاد و باو  
 در و درمان توان یافت بیماری بر شهر بقدر طبیعت است و زاید نه فراید و زاید نه ان  
 که وجود و مدتش در کلام مساوی باشد هم بر سر افعال و هم بر اسما و هم بر حروف و باید  
 اما افعال بسبب افعال در آید از نفعی و اثبات شاعری گوید بیار زاهدان بیک کس  
 کن به ریاری از بنجیر محبوس کن به شاعری گوید بفروش نه ریانی بمن و در کین  
 آشنائی بمن به جلال اسیر گوید از طاقت من نخشس چنانه پیری به شاید که بگویم تو عهد  
 پیری به شاعری نیز گوید بیت آیین مه و مهر تو دانی و تو داری به آیین مه و مهر که  
 بگذارد و سعدی فرماید ای مرغ سحر عشق ز پر دانه بیاموز به کان سوخته را جان خنده

شد و او از نیاید و اما حدود و اسما چون نظیری گوید زاندم که یار کرد کا بهی بی دل  
 دیگر بسوی خوش ندیدیم روی دل و نیز شیخ سعدی فرماید کرم پای ایمان لغزوز جانی  
 بس بر نهم تاج لطف خدای و شهید قتی فرماید بیست خوش آن شبی که در آغوش کیمیت  
 تاروز و بزیر پهلوی تو دست من بخواب رود و اگر بعد از او کلمه بریا کلمه در باشد  
 نیز زایده است چون قول شاعر تیرش پس از این کار که آید بسپر بره پس بگذر از او  
 بنشیند بکایه بره و چون بخاند در شدم از یار بهر بوس کنار و شب گذشته بصدور  
 دل گرفتیم باره بعضی گویند که فقط بز و در زایده است باز آید نیست زایده در  
 با اولی است که یک حرف است تا منقوط فوقانی بدانکه تا فوقانی را نیز با پس  
 بدو قسم و کلام آورند یا بالف است باین شکل تا یا به دن الف باین قسمت که قبل  
 از او حرفه یا کلمه دیگری آورند و قسم اول بر چند گونه است یا از برای فهمیدن معنی  
 غایت زمان و مکان است صایب فرماید جانی میروی که دل به کمان من و تا  
 باز گشتن تو بصد جانم و دره که از برای انتها غایت زمان است یعنی تا زمان پیش  
 و نیز از او است میتوان رفت بیک چشم سپیدن تا مصله و یونی پیرامون را که نماید  
 که ادب برای انتها غایت مکان است یعنی تا مکان مصر و در نیز گویند از اینجای تا  
 بسیار راه است و کتاب معانی بیان را از اول تا با خود و پیدام اینها را انتها است

این نیز منقوط فوقانی است

مکان است و امروز تا فردا بسیار وقت است در انتها زمان است افاده معنی بسیار  
 نیز نماید صایب فرماید تا چه خواهد کرد یارب بادل مؤمن من چیره گرمی که بجز بکینند  
 آئین را. خواجه فرماید ناهد شراب کوشد و حافظ پیا دلخواست و تا دور میانند خواسته  
 کرد کار پست و در شرک کونید تا خداوند چه بخواهد تا من بکنی غوره حلوان شود و شاعری  
 نیز فرموده است شب بیا و او چه جام چند در محفل نوم: سیند کندم انقدر تا خنخی  
 بردن دم و از برای شدت اتصال نیز آورند شاعری گوید با مردم زمانه مشو  
 زود آشتا تا گفته غلام تو ام میفریختنت و تا در این دو بیت مذکور ذیل را حساب  
 قوانین دستگیری از برای انتها مسافت زمان گرفته است و آن دو شعر این است  
 تا بقادر جهان بود ممکن ذات پاکت همیشه باقی باوند و دیگری فرموده خواجه حافظ است وقت است  
 ز آب محض که ظلمات جای دست به تا آب ما که غلبه اش آینه کبر است. لیکن صاحب قوسین که سوره  
 کرده ویرا که شرطیه بودن بگوید ای بون تا و شعر اول اقوی است زیرا که معنی شعران است که ما و همیکه در جهان  
 بقا ممکن است ذات پاکت باقی بماند مثل آن است که بگوید ما و همیکه تومی آئی من هم می آیم  
 پس آمدن خود را معلق ساخته است با آمدن او و در شعر نیز همین است که بقا  
 ذات ممدوح را مشروط و مقید نموده با مکان بقادر جهان و تا و شعر دوم نیاز برای  
 انتها مسافت زمان است و نه شرط بلکه از برای انتها مسافت مکان است پس معنی

تمام از سر کتب و کتب  
 تمام از سر کتب و کتب

پس معنی چنان میشود که فرستے است از اب خضر که مکان او ظلمات است تا آب ماک  
 مکان او است که برست و تا در بیت حدیثین از برای افاده کردن معنی حتی است بیت  
 در مصافق صفا بخون عدوت پدایش تیرند کلکون باد و همچنین بیت تاه در بیت عرف  
 منم آن طره که صد سینه و دل کردم داغ پدایش تیرند کلکون باد و همچنین بیت  
 در بیت بروی سبزه و گل خواستم که می نوشتم پدایش تیرند کلکون باد و همچنین بیت  
 و در مقام تجال نیز آورند فغانی کویه بیت مانود بند است سرانگشت کزیدیم تا زوی  
 دندان که باشد رطب تو قایم فرماید شب باین رسوائی آن بت کام این نا کام  
 تا کرم لبش یک بوسه دشنام داود و معنی شرط نیز آید شاعری کویه بیت  
 تا عکس عمل یا کیفیت بجامه ها تخم است با قیامی شدت بجامه او کاهی تار و  
 کنند بشرط و جو و قرینه که دلالت بر حذف کند صایب کویه بیت بدان میرسد چاک  
 کریبان کلعداران راه بهر محفل که آن دست کارین میشود پیدا یعنی تا به من میرسد  
 کمال الدین کویه الا همیشه بود تا که می بینان الا که بست بکف جام ز کار مرا یعنی  
 الا تا که بست بکف و اگر بدون الفت تا استعمال کنند تا بست که بکلمه و کیری عمل  
 کنند و آن کلمه یا قبول حرکت میکنند یا نمیکنند و اگر قبول حرکت کنند بجزه مفتوحه حقیان  
 نیفتد چون رویت و زلفت و پدیرت و مارت و لو کورت و غیر اینها و اگر قبول حرکت نکنند



یعنی آخر کلمه های هوز باشد ناچار هست از آوردن هوز مفتوحه قبل از تا از جهت آنکه التقای  
 ساکنین نشود مثل آنکه گویند خازات و خامدات و جامدات و نامدات و غیره  
 و تا در هر دو مقام ضمیر خطاب است یعنی تو باشد مثال از برای اولی کمال الدین <sup>معمول است</sup>  
 فرماید رباعی رویت دریا می حسن و علت مرجان زلفت عنین صدق و من دروین  
 ابرو کشتی و چین پیشانی موج کرداب با غنچه چشمت طوفان یعنی روی تو  
 و زلفت تو و چشم تو شاعر دیگر گوید اریم آرزو که حکایت کنیم بات به لاله غلام  
 روی تو صد برک زیر پات یعنی با تو و پای تو و خواجہ حافظ علیہ الرحمہ است  
 ای به به سبابا میفرستمت و بنگر که از کجا بکجا میفرستمت و در بیت <sup>است</sup>  
 هم از برای اولی و هم از برای دومی مثال باشد و مثال این است و به عکست جلا  
 آینه رخشن ضمیری را به ز سر و سایات رونق بهار بی نظیری را به یعنی باز ساید  
 سر و تو که هوز مفتوحه در میان دارد ساکنه و تا آورده اند و اکثر ابا بکلمه وصل کنستند یعنی  
 منفصل آوردند اگر مراد ضمیر مفرد مخاطب باشد و او ای بر اول لاحق سازند چون تو گویند  
 و اگر مراد جمع باشد الف و نون بر اول لاحق سازند (تان) گویند مثال اول نظیری فرماید  
 هزار دلم تصور کنیم و برداریم تو مرغ خوشی فارغ ز بند را چه خبر مثال دوم حافظ  
 فرماید عثمان باد در ازای ساقیان بزم جم کر چه جام مانده پری بدوران <sup>تما</sup>

و شاه مشکت در کلام پارسی از جمله عروف هشتگانه است که بزبان پارسیان نقل است  
 و جمیع عربی نیز در پارسی محل گفتگو نیست چیم پارسی که امتیازش از عربی بسبب نقطه است چنانکه  
 گفته شد یا جز کلمه دیگر شود و کلمه بدون او معنی ندهد یا آنکه خود کلمه مستقل باشد و معنی علاحد  
 اولی چون چشم و چشمه و چاوش و چشمک و چانه و چوچه و چماخ و چنبر و چرخ و چراغ و چرم و چرخ  
 و چاچی و کاچی و لچین و عرقچین و غیر اینها اما دومی بر چند وجه است اگر با او باشد  
 مثل و مانند بود چنانکه کمال الدین گوید چو تو فرزانه ندیدم سبجان داناتی و شیخ سعدی  
 چو تو ای خردمند فرخ نهادند در جهان تا جهان است یاد و یعنی مثل و مانند تو و اگر با  
 های هوزاید بچند معنی آورند یکی معنی استفهام آید شاعری گوید زبان خامه شرح حال مشتاقان  
 چه میداند به مصور میکشیدی کاشکی در نامه تصویرم به در این بیت معنی استفهام انکار آمده است  
 چه میداند یعنی نمیداند و معنی استخبار نیز آید چون چه میخوری و چه کرده و چه میکنی در نزد  
 نظم منت گوید بیت آه این چه بقراری است ل از درون برآید به و این چه تنگباری است  
 از دیده خون برآید به و معنی تعجب نیز آید شاعری گوید چه شد آن وفا و عهدی که تو دعه نمودی  
 بتومن چه گفته بودم تو بمن چه گفته بودی به و اخاوه معنی تعظیم نیز نماید انوری علیه الرحمه فرماید  
 بیت آن دوست کام خواجه دنیا کز اعتقاد بی بند کیشش دشمن خوشتر چه دشمنم به و در مقام  
 حسرت نیز آورند خواجه حافظ فرماید بیت دلت کرمهربان بودی چه بودی به توان توان

بجز پارسی

بودی چه بودی و افاده معنی وقت و برابری کند سعدی فرماید بیت چو آهنگ رفتن  
 کند جان پاک پوچه بر تخت مروی چه بر روی خاک بود لیکن در افاده کردن معنی مساوات  
 مکرر لفظ چه شرط است پس چه در مصرع اول ادب برای توقیت است یعنی وقتیکه آهنگ  
 رفتن کند و در مصرع دوم از برای افاده کردن معنی مساوات است حاکم جمله از حروف  
 هشتگانه است در فارسی نیاید در حاکم معجمه غرضی معتد به نیست که قابل ذکر باشد مگر آنکه تطویل  
 بلا طائل است و ال ایچید ساکنه در آخر کلمات افاده معنی ضمیر واحد غایب کند چون آمد  
 و شنید و کشید و رسید و غیر اینها و اگر در ماقبل ال نون آورند افاده معنی جمع غایب کند چون  
 آمدند و رفتند و ال معجمه در اردو سین مهمله در پارسی غرضی معتد به ندارد که قابل ذکر باشد  
 و شین ساکنه نقطه دارد در آخر کلمه افاده معنی مصدر کند چون دانش و پیش و خواهش  
 آرزش یعنی دانش و دیدن و خواستن و آرزیدن و افاده ضمیر واحد غایب نیز نمایانند  
 و گوشت شاعری گوید گفتمش در بوستان از چیست در و لاله داغ پو گفت باشد لاله گلگون  
 من و انذار صا و دضا و طار و طار و فاء و قاف از حروف هشتگانه پنجگانه است  
 که بر زبان پارسی نقل است از آنها در پارسی گفتگونی شود کاف تازی بدانکه کاف  
 تازی را در اوایل کلمات در آورند و باقتضای مقام افاده معانی متعدد و مختلفه کنند جمله  
 افاده معنی علت کند چنانکه بیدل فرماید بیت مکن کردن فزازی تا سازد و هر با پالت

والجواب

کاف تازی

که فی آخر بحکم سرکشیا بویا کرد و در و این کاف را کاف تمثیل نیز گویند و شاعر دیگر فرمایند  
 محبت کی رود که استخوانم توتیا کرد که از سائیدن مندل کجا نقصان سد بورا  
 و افاده معنی استفهام کند شاعری گوید در گلستان جلوه کسر و خرامان که بود در رخساره  
 دیوار گلشن چشم حیران که بود جامی فرماید بگو آخر در این کارت که انداخت به که  
 بر و اینسان خود بارت که انداخت به و در کاف فارسی مطلبی قابل ذکر نیست  
 و میم ساکنه در آخر کلمات افاده معنی متکلم و صده نماید چون رقم و آدمم و کفتم و شنیدیم و دیگر  
 مثالها و افاده معنی متکلم مع غیر نماید اگر بیا آسمانی آوزند چون کفتم و شنیدیم و دیگر مثالها  
 و نون مفتوحه و مکسوره هر دو افاده معنی لای تقی کنند چون نه و نی و گفت و شنید  
 و ندید و نون ساکنه بعد از الف یعنی فاعل تواند بود چون اتمان و خیران یعنی نمتند  
 و خیزنده و علامت جمع ذی روح باشد چون آدمان و اسبان و خران و غیر اینها غیر  
 ذی روح را به با جمع آوزند چنانکه گفته شد و الف و نون معنی اشاره نیز آید چون آن  
 و این و نون افاده معنی مصدری نیز کند اگر قبل از او تالی قرشت و وال ابجد باشد  
 چون کفتم و شنیدم و گاه باشد که نون را حذف کنند و همان افاده معنی مصدری نماید  
 بشرط آنکه کلمه را با ضمه بیاد و زنده چون گفت و شنید و او دستد رفت و آمد یعنی کفتم  
 و شنیدم و ادن و کرفتم رفتن و آمدن و او بر دو قسم است اول داوی که نوشته شود

در کاف فارسی  
 مطلبی قابل ذکر نیست

و تلفظ در نیاید و آن بر سه قسم است اول که بیان ضم که در چه الفاظ فارسی کمتر از دو حرفی  
 نباشد حرف اول متحرک و دوم ساکن چنانکه گفته شد و آخر جمیع کلمات فارسی ساکن است  
 بعد از بار موصوفه و تالی قرشت و دال ایچد و جیم تازی و پارسی و خا بجمه که مضموم باشند  
 آورند چون بو و تو و دو و جو و چون و خو و دم و آدمی است که او را معدوله گویند  
 بجهت آنکه از او عدول کرده بحروف دیگر تکلم شوند و آن را او درست تکلم در نیاید و آن را  
 و او اشمام ضم نیز گویند که بعد از حروف مفتوحه نویسند و آن فتحه خالص نیست بلکه بوی  
 از ضممه را در سمت زیرا که اشمام یعنی بوی برون است و آن را او با مفتوحه حرف خوانند  
 اول بالف چون خواب و خواب و خواندن و غیر اینها و دوم دال ایچد چون خود سوم  
 رای قرشت چون خور و خورصین چهارم زای هوز چون خوزستان پنجم سین بی نقطه چون  
 یوست ششم شین نقطه وار چون خوش هفتم نون چون آخوند و او در خوشترین کسوه  
 و در آخور مضموم است و این از نوادر است سوم وا و عطف است که در میان دو فصل یا  
 بیشتر که از یک کس صادر شده باشد در آید چون رفت و آمد گفت و شنید نشست و برخاست  
 چنانکه فردوسی گوید پی مشورت مجلس آراستند به نشستند و گفتند و برخاستند  
 و یا آنکه در میان دو اسم یا بیشتر که در یک فعل شریک باشند در آید چون کوچک و بزرگ پان  
 قائل اندسند و قباله نوشته شد زید و عمر و دین را نمی نیستند قاضی مفتی حکم داده اند

داده اند باغ و خانه را تصرف کرده و تسبیح بردانند اگر با قبل او مضموم باشند آن را تلفظ  
 در نیاید چون خورد و خورسین و اگر با قبل او ساکن باشد خود او را مفتوح سازند چون ایوان و قبل  
 او معروف و مجهول را البته مضموم سازند و خود ساکن خواهد بود و او معروف آن است که در  
 تلفظ مضموم کرد و چون سور و دور و زلو و کلو و او مجهول آن است که اندکی مضموم  
 کرد و چون پور و بود و سود و کور بجاف عربی و کور بجاف فارسی و دیگر واو است  
 که هم نوشته شود و هم تلفظ در آید و او ایم مفتوح باشد آن بر سه قسم است اول او عطف است  
 و آن بر دو وجه است یکی آن است که ذکر شده که شخصی کوید نام تمام و دیگری به او ابتدا کرده  
 کلام را تمام کند چنانکه شخصی کوید میروم میگوید معطره دیگری به او ابتدا کرده کوید و بعد میروم  
 دوم واوی است که معنی او باشد چون زید را دیدم و مرور اکتتم یعنی مراد اکتتم سوم و او  
 زاید است که وجود و عدش مساوی است که او را با کله یا آورند مثلاً گویند حق بطرف  
 من است و یا که بطرف او و دیگر او ساکن است که معنی کاف تصغیر نیزی آید چون پدر  
 و دختر و دیگر واوی است که بکلمه در آید و نوشته نشود چون طاوس و کاس و  
 چاقوش و های هوز در آخر اسماء و افعال در آید اسماء چون وینه و دندان و زبانه  
 و مانان و نشانه و کرانه و غیر اینها و در آخر افعال چون گفته و شنیده و رفته و آمده  
 و خورده و برده و دیگر مثلاً و دیگر باقی است که از برای تشخیص مدت آن خواهد و سال

در روز و شب و ساعت چون دو ساله سه ماهه چهار روز و پنج شب شش شبانه  
 هفت ساعت و دیگرهای است که از برای دلالت کردن بفتح یا قبل آورند بجای میگردانند  
 نمند چون خانه و کاشانه و خزانه و جامه و نامه و خامه و غیر اینها نکته فرق در میان  
 این اباء و های که در آخر اسما و آید آن است که اگر آن بار از آخر اسما برود از معنی  
 خلل نرسد چون دندان و دندان ماهانه و ماه نشانه و نشان کرانه و کران  
 بخلاف اینها که اگر برداشته شود معنی مختل گردد و معنی دیگر نباشد چون خانه و خان  
 و کاشانه و کاشان و شانه و شان و خزانه و خزان و طرانه و طران که بخلاف معنی  
 مقصودی شود بدانکه با در آخر الفاظ مذکوره در وقت انشاء بهمزه بدل کرده شود چون  
 خانه من و دیگر مثالها و همچنین است وقتیکه موسوف واقع شود چون خانه خوب  
 در مقام تصغیر کاف بدل شود چون خانگه و جاگه یا می خطمی بدان که در کلمات  
 پارسی یا اصلی است یا عارضی اصلی آن است که خبر کلمه بود و حذف کردن معنی فاسد است  
 چون می و تی و دی و ری و دیگر و بیت و چسبیت و تیغ و تیغ و پیل و شیر  
 پیر و شنید و بیش و نیش و میش و خویش و کیش و ریش و غیر اینها و کاهی در  
 بعضی از کلمات پارخاف کنند بجهت ضرورت شعری یا غیر آن و خلل معنی نرسد مثلاً کلمه  
 ذکر آورند و بیت را بست کویند و لفظ یا ترجمه آذ عربی است که در مقام تردید آورند

یعنی در میان دو امر آوردن یکی از آن سهیم باشد یا در نزد مکرر یا در نزد مطلق یا در نزد هر دو  
 چنانکه گوید نسیب انهم زید و سفر آمده است یا نه یا آنکه گوید یا رفتن عمر و حقیقت و اردیانه و از برای  
 اباحت نیز آوردن از این نهاد بخور یا از آن یعنی هر دو مباح است از برای تخییر نیز می آید چون  
 میخواستی بخور یا نخور و این خانه را بخور یا اورا یعنی محتاری هر کدام را میخواستی بخور و از برای  
 مساوات نیز آید این کتاب را بخوان یا آنرا هر دو نحو است و یا اصل کاهی در میان  
 الفاظ متحرک آید و کاهی ساکن شود و اگر متحرک آید بر دو قسم است اگر حرکت قبلش کسره باشد  
 که باز درست خوانده شود یا معروف باشد و تازی و عربی خوانند چون پیل و کشید و غیر  
 و دید و شنید و کشید و مانند آن در کسره قبلش است خوانده و نشود مجهول و نمی پاری  
 گویند چون خویش و میش و پیش و نیش و تیغ و تیغ و نیش و مانند آن و اگر در آخر آید  
 اگر قبلش کسره بود و کسره است خوانده شود معروف و اگر است خوانده نشود  
 مجهول بود چون ملی و آری و بی و اگر مفتوح باشد معروف است و نه مجهول چون می  
 و دی و ری و تی و نی و غیر اینها و یا عارضی آن است که زاید اصل کلمه باشد یعنی  
 در اصل کلمه وجود و عدش مساوی بود و در کلمه بجهت نمانیدن زاید اصل مراد آوردن و این یار  
 بر چند قسم است اول یا نسبت است چون عراقی و خراسانی و تازی و شیرازی و پاری  
 و دیگر مثالیها چنانکه شاعری گوید این کرون تو بکاف تازی بهتر ز هزار جنبه باری



بکانت تازی یعنی بکانت عربی دوم یا تعجب است اگر مخاطب حاضر باشد معروف خوانند و  
 گویند تو مرد بدی و نوکر خوبی و اگر غایب باشد مجهول است چنانکه او مرد خوبی بود و لیکن  
 خلق بدی داشت و این قسم از پارا اضافه نباشد سوم یا خطاب است که با خرافعال در آید  
 و هم با خراسا چون گفتی دشمنیدی و کشیدی و تهاودی و کشادی و میدانی و میخوانی  
 و شاعری و کاسبی و عالمی و ظالمی و عارفی و طفلی و غیر اینها ولیکن در آخر اسما  
 آید رابطه هستی را فهماند شاعری یعنی متصف بصفات شاعری هستی و طفلی یعنی متصف  
 بصفات طفولیت میباشی و کاهی می شود که یا خطاب غیر مکتوب باشد و تلفظ در آید و  
 شاعری گوید پیش از همه شایان غمور آمده هر چند که آخر بطور آمده ای ختم سل  
 قرب تو معلوم شد ویرامه ز راه دور آمده چهارم یا ایلیاقت است چون خوبی  
 و آشامیدنی و پوشیدنی و آمدنی و دیران شدنی و نظاره کردنی چون شاعری گوید  
 حسن مان غایت به بچاره نظاره اش کس نیاید نظاره کردنی از بسیت چون که شت بسی لگی بسید  
 زودش به طلاق آوا کردنی چل ساله را باب بنید از غرق کن غرضش ز بسیت نیز از غرق کردنی است  
 پنجاه ساله لایق نفقت است و بریا بر شصت چون سید و سپه کرده کردنی است پنجم یا تنکیر است و این  
 در آخر کلمه در آید که معلوم نباشد و میتواند افاده وحدت کند شاعری گوید پری زخی بیکر خنده  
 قتل مردم کرد چه قتمشش که مرا بگشتمسیم کرد و در شتر مردی آمد و حرفی گفت و بسی



من خود از شمایم و بر شما خود معلوم است و دیگر لفظ همی است چنانکه گویند همی گوید و همی آید  
 مثلاً همی دید آن شوخ و مسازرا چنین گفت آن محرم رازرا و دیگر لفظ در سبک کمال است  
 گوید چه دامن در کشیدی از من آن که در کل بپیکر و دیگر لفظ فرو دست چون فرو خواند  
 و فرو رفت و فرو گفت و ستور سیزدهم در بیان معانی و حروف کلماتیکه در آخر همای  
 و افعال تجزیه حصول معانی کونا کون در آورند و آن کلماتی است که افاده معنی خداوند و صاحب  
 نماید یکی کلمه مند است چون خردمند و دانشمند و در چنبد یعنی خداوند عقل و صاحب دانش  
 و دیگری کلمه کار است چون آموزگار و ستمکار و سازگار و معنی فاعل هم آمده است یعنی  
 یاد دهنده و ستم کننده و دیگری کلمه دهنده است مثل خداوند و دیگر کلماتی است که افاده معنی  
 بسیار کننده یکی کلمه بار است چون رودبار و دریا بار و جویبار و دیگر زار است مثل خنجره آ  
 و کلزار و لاله زار و دیگر لفظ سار است که گویند خاک سار و کوه سار و چشمه سار و دیگر  
 کلمه استان است چون گلستان و بوستان و دیگر کلمه لانج است چون سنگلانج و دیگر  
 کلماتی است که افاده معنی تشبیه نماید چون آسا و سان و دوش و مانند و چو چون  
 و غیر اینها چون ماه دوش و عنبر سار و روی بسان گل و قدر و مانند چنانکه گفته شد و دیگر  
 کلماتی است که افاده معنی فاعلیت کند یکی لفظ کر است چون مس کر و شمشیر کر و طشت کر  
 و دیگر لفظ آر است چون خریدار و پدیدار و معنی حاصل مصدر نیز آید و دیگری الف و نون چون

در سبک کمال است

چون افتان و خیزان و دیگری لفظ پز و دوز است چون آتش پز و خیمه دوز و دیگری حروفی است  
 که افاده معنی تصغیر نماید یکی کاف عربی ساکن است چون پسرک و دخترک و او ساکن چون پسر و دختر  
 و دیگری لفظ کچه است چون باغچه و طاقچه و دیگری حروف و کلماتی است که مفید معنی نسبت باشد یکی یا  
 نسبت است چون فردوسی و انوری و سعدی و خاقانی و بغدادی و خراسانی و دیگری ای هوز چون  
 یکساله و یکماهه و یکروزه و زرینه و سیمینه و شمیمه و دیگری یار و نون است چون تخت زرین و کرمی  
 سیمین و رخت شمیم و صندوق آهین و دیگری کلماتی است که افاده معنی تعلیل نماید یکی لفظ چه است  
 بکسریم پاری چنانکه گویند می تواند بخواند چه آوازش گرفته است و دیگری لفظ که است بکسر کاف  
 تازی گویند او را زوم که نماز نمیخواند و دیگری کلماتی است که افاده معنی لیاقت کند یکی لفظ  
 وار است چون شاهوار و گوشوار و معنی مقدار نیز آمده است همچو جامه وار و نامه وار و دیگری  
 لفظ نه است چون شاهانه و ملوکانه و مروانه و امیرانه و بزرگانه و بچه گانه و کاسبانه و فقیرانه  
 و غیر اینها و دیگری کلماتی است که افاده معنی حفاظت کند یکی لفظ وار است چون راهدار و جامه دار  
 و کفش دار و معنی فاعل نیز آید چون زردار و مال دار و دیگری لفظ بان است چون بانعبان  
 دربان و دیگری لفظ وان است چون شتروان و آستروان و کاروان و دیگری کلماتی است که  
 افاده معنی انصاف نماید یکی لفظ ناک است چون تابناک و غمناک و خشنناک و دیگری لفظ گین است  
 بکاف پاری چون غمگین و شکرگین و این کلمه در اصل آگین بوده یعنی پر خشم و پر از غم و کلمه

و دیگر کلماتی است که افاده معنی رنگ و لون کند یکی لفظ پام است بابای فارسی چون مشکبام  
 و قام دوام نیز پهمین معنی آمده است و دیگری لفظ گون است بضم گاف پارسی چون گونم گون  
 و گلگون و دیگری لفظ گونه است نیز بضم گاف پارسی چون گلگونه و دیگری لفظ چرده است  
 بفتح جیم پارسی چون سیاه چرده و چرت نیز پهمین معنی است چون سیه چرت و دیگر کلماتی است  
 که افاده معنی حاصل مصدر کند یکی لفظ آر است چون کفتار و کردار و دیگری لفظ کی است بضم کاف  
 پارسی چون سازندگی و نوازندگی و بخشندگی و دیگری کلمه بیست که افاده معنی ظرفیت کند  
 و آن لفظ وان است چون قهوه وان و کیف وان و امثال آنها و دیگر کلماتی است که افاده  
 معنی نفی کند یکی حرف نون منتهو است و مکسوره است چنانکه گفته شد و دیگری لفظ هرگز است  
 که همواره بر فعل درآید و نفی را نفی ابد نماید چنانکه گویند هرگز نخواهم آمد و هرگز نمی گویم یعنی ابد  
 نمی آیم و نمی گویم و دیگر لفظ حاشا است و این لفظ هم بر فعل منفی درآید هم بر فعل مثبت  
 یعنی هم جمله منفیه درآید هم جمله مثبتیه و در کلام عرب نیز بر هر دو جمله درمی آید و لکن اگر بر  
 جمله مثبتیه درآید نفی کند جمله منفیه را اثبات نماید مثال عربی از برای اثبات کقولهم حاشا ان فعل  
 یعنی لا فعل مثال نفی حاشا ان لا فعل کنایه یعنی فعل اما در پارسی چنین است پس اگر جمله  
 مثبتیه درآید افاده نفی کند چون فرموده حافظ علی الرحمة من نأثم که بجور از تو بتالم حاشا  
 چاکر معتقد و بنده و دستخواهم بود یعنی نمی نامم و نیز خواهد فرماید حاشا که من از جور و جنای تو

و جفای تو بنالم: بیداد و ظریفان همه لطف است و عنایت: کمال الدین گوید حاشاکه بنالم  
 ز جفای تو از ایراک هر کس که شود کشته جور تو شهید است یعنی حاشاکه من ز جور و جفای تو  
 بنالم یعنی نمی نامم از اینجه نمی نامم که کشته جور تو شهید است و خوابه حافظ علیه الرحمه فرماید حاشاکه  
 من بوسم کل ترک می کنم من لاف عقل من ز نم این کار کی کنم و این شعر حاشا بر جمله مثبت در آمده یعنی  
 کرده است حاشاکه من بوسم کل ترک می کنم یعنی نمیکنم من لاف عقل من ز نم ای کار کی کنم نیز شایه است  
 و لیکن صاحب قوانین و تکیه شعر اشغال آورده است از برای آنکه حاشا بر جمله منفیه در آمده و اثبات  
 کرده است این غلط است زیرا که ترک کردن فعل مثبت است و ترک کردن فعل منفی پس بنا برین  
 حاشا بر فعل مثبت آمده و افاده نفی کند که ترک نمیکنم چنانکه گفته شد غیر سی لفظ حاشا را از این بی است  
 سوال کرد گفتیم لفظ حاشا در پاسی اگر بر جمله مثبت در آید افاده نفی کند مثل مثالهای مذکور و اگر بر جمله  
 در آید تاکید نفی کند مثل گفت چنین است بلکه اگر بر جمله منفیه در آید اثبات کند و بصاحب قوانین و تکیه  
 استناد چیست و این شعر را خواند حاشاکه من بوسم کل ترک می کنم و استدلال کرد بر اینکه بر جمله منفیه در  
 و اثبات کرده است که معنی شعر این است حاشاکه من بوسم کل ترک می کنم یعنی می نوشتم و حال آنکه غلط است  
 و چنین است این بی بضاعت استناد چیست با استعمال فصیحی قوم از تقدیم متاخرین چنانچه همین  
 خدمت جناب تطاب سلاله السادات العظام اویس بن مان آقا سید علی صاحب شورشتری  
 جواب مرزوم فرموده است حاجت ابوعینه در همین رساله درج نمودیم و آن جواب این است حاشا لفظی عربی است

حاشا بر جمله مثبت

و عوارض لغویه و معنویه او هم با اصول عربیه ملغوظی و کتوبی است پس اول باید دانست که این کلمه کاهنی

فعل غیر متصرفی است حاشا بمعنی اوحاش کقولہ اسامته احب للناس الی ما حاشا فاطمه کما فی فعل متصرف

شکوین و ابن جنی هم گفته اند کاحرف استثنائی مثل الا باشد مثل جاء القوم حاشا زید ای الازید و حرفی

بمعنی غیر هم هست لزوم التجر چون مستثنی بجا شامجور میشود و اگر پس از جمله واقع شود در جمله سابقا

و اگر پیش از جمله واقع شود در ماسیاتی باشد پس هر جا که مابعد منصوب کند فعل است و هر جا که

مجور کند حرف است و خلا مثل اوست محبت جوا فها حرفان کما بهمان لغبا فعلان و در حاشا

و حاشا دو لغه هم هست قول تعالی حاش لله ما نه البشر ان هذا الا ملک کریم و حاشا در شعر حافظ

را که سائل سوال کرده کلمه تتریه است بمعنی لیس کند لک پس اگر بر نفی آید حاشا این کار نخواهم کرد یا

نفی است نه نفی و نفی است که اثبات شود و نفی سابق کند از جمله مفره اما بالتقریر و بالتقدیر اذی

فی الذمین و اگر بر مثبت در آید هم تتریه باشد حاشا این کار کنم یعنی نکنم هرگز در عربی تتریل با این جمله

حاشا ان فعل ای ما فعل البتة کما تقول حاشا ان فعل یعنی ابا میکنم که بکنم یعنی میکنم و کلام مثل او است

پس بر نفی و اثبات تغییر معنی اذ نشو الا انکه چون کلمه تتریه است منزه دارد از ارتکاب ما لطق ببعده فاعل

مثبتا مثبت و ان منفیا منفی شعر خواجه حاشا که من بوسم کل ترک می کنم یعنی انزه نفسی ان از ترک

فی موسم الورد و شرب الخمر این مصرع منحل با این جمله عربیه شود حاشا که من از جور و جنای تو بنالم یعنی نمی

حاشا که بنالم ز جنای تو از ایراک هر کس که شود کشته جور تو شهید است یعنی نمی تا لم زیرا که هر کس که کشته

اگر کشته جور تو شد شهید است پس چرا بنام نمی نامد بان اگر کشته جور تو شهید نبودی نالیدی اما چون شهید  
 و اجر شهید بسیار است چرا بنام نمی نامد انتهی کلام تسبیح و ام عمره پس بنا بر این جواب بنا بر استعمال  
 اهل زبان پارسی لفظ حاشا بر جمله مثبت در آیه نفی کند و بر جمله منفی در آیه تاکید نفی نماید و توجیه کردن  
 صاحب قوانین و تکیه شعر خواج را حاشا که من بوسم مل ترک منی کتم بر اینکه حاشا بر نفی در آمده  
 و اثبات نموده باطل است بچند وجوهی آنکه اولاً حاشا در کلام پارسی اگر بر جمله منفی در آید اثبات  
 نمیکند بلکه نفی را تاکید نماید چنانکه گفته شد دوم مصرع دیگر شام است بر اینکه حاشا بر فعل مثبت آمده  
 نفی کرده است نه بر فعل نفی در آمده که اثبات کرده باشد من لوان عقل میزنم این کار کی کتم یعنی  
 ترک نمیکم اگر اثبات نماید معنی مختل کرد یعنی مصرع دوم با مصرع اول نقیض کرد و حال آنکه مصرع دوم  
 مؤید و مقوی مصرع اول است سوم آنکه ترک کردن فعل مثبت است نه فعل منفی ترک کردن فعل منفی است  
 چنانکه اگر گویند حاشا که ترک ا ب کتم یعنی نمیکم بی اگر قرینه حالیه و مقالیه در کلام موجود باشد حاشا بر  
 منفی اثبات نماید مثل آنکه گوید حاشا که نخورم در حالتی که غذای خوبی حاضر باشد و مخاطبین بنحوا بنده  
 مسکلم از آن غذا نخورد و مسکلم گوید حاشا که نخورم یعنی نخورم فتم بر ایه الفطن العاقل الکامل از من هم  
 مزال الاقدام و دیگر لفظ حاشا یعنی انکار فقط نیز آمده است بر جمله مثبت و منفی یکسان است مثل آنکه  
 گویند حاشا میکند و حاشا نمیکند حاشا کرد و حاشا نکرد حکیم قاتنی علیه الرمه گوید ماه راوشک  
 پنهان کرده کاین روی من است در کسی گوید که این ماه است حاشا میکند یعنی ابا و انکار میکند



و ستور چهاردهم در بیان چیزها نیک صاحبان قلم دار باب اطراف بکار است بدانکه اطراف  
 ارباب قلم عبارت است از نوشتن حروف مفرده و مرکب بر یکدیگر با این فن تعین و مقرر نمودن  
 و جمله آن است که سابقاً گفته شد که ما قبل و او معروف و مجهول در عربی البتة مضموم باشد  
 ما قبل یا معروف و مجهول البتة مکتوب باشد اما در پارسی بعد از ضمه و او و بعد از کسره یا چلی نوشتن در  
 بعضی از مواضع است کلیتند او و موصوف مقدم از صفت او مکتوب خوانند چون چشم سیاه روی  
 چاه و جد شکب و قامت سرو مانند و لطف بلند و قد کوتاه و هرگاه در اول کلمه که بنمونه است  
 بای امر و میم نبی و نون نفی در آرزند بنمونه بیا چلی بدل کرده شود چون کلمه آفرین آفرین و میفرز و  
 میفرز گویند و در مقام ضرورت بنمونه را حذف کنند کمال آید بگویند بفرز قامت ای است  
 طناز تا که سرو بر مقدم تو بوسه زند هر دم از طرب و نیز کمال گویند بفرز قامت آنکه قامت  
 شود پدید بنشیند آتش دل بچارگان نشان و شاعری گویند بفرز قامتی از دست  
 بارغم گردیده است قامت چون تیرا کمان و شاعر دیگر گویند بفرز قامت دست بجای سپهر  
 گردیده است قامت چون سرو من و اما در هرگاه در اول کلمه الف معدوم باشد و خواهند که بای  
 زاید و نون نفی و میم نبی آرزند آن الف معدوم را و الف اعتبار بای که در یک الف را بیا چلی  
 قلب کرده الف دیگر را بحال خود گزارند چون کلمه آریست گویند بیا ریست و نیار است و  
 میار است گویند مثل قول شاعر بیا ری بر قامت خویشین صلاح خبر دای بل تهنیت و هرگاه کلمه

و ستور چهاردهم